

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تالیف

محمد بن جریر طبری

جلد ہفتم

ترجمہ

ابوالقاسم پایندہ



گولشہ پبلشرز

۱۱/۵



انتشارات اساطیر

تاریخ طبیری (جلد هفتم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۲

چاپ پنجم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۳۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

۲۷۱۳-۲۲۶۴

متن کتاب

| | |
|------|---|
| ۲۷۱۳ | سخن از بیعت حسن بن علی |
| ۲۷۱۶ | سخن از حوادث سال چهل و یکم |
| ۲۷۱۸ | سخن از صلح معاویه و قیس |
| ۲۷۲۰ | سخن از رفتن حسن و حسین به مدینه |
| ۲۷۲۰ | سخن از قیام خوارج |
| ۲۷۲۲ | سخن از کار بسرین امی ارماء |
| ۲۷۲۶ | سخن از سبب ولایتداری ابن عامر... |
| ۲۷۲۷ | سخن از حوادث سال چهل و دوم |
| ۲۷۲۸ | سخن از اعمال خوارج در سال چهل و دوم |
| ۲۷۳۷ | سخن از حوادث سال چهل و سوم |
| ۲۷۳۸ | سخن از کشته شدن مستورد خارجی |
| ۲۷۷۷ | سخن از حوادث سال چهل و چهارم |
| ۲۷۷۷ | سخن از سبب عزل ابن عامر |
| ۲۷۸۲ | سخن از حوادثی که در سال چهل و پنجم رخ داد |
| ۲۷۸۲ | سخن از ولایتداری زیاد بر بصره |
| ۲۷۹۳ | سخن از حوادث سال چهل و هشتم |

- ۲۷۹۳ سخن از سبب هلاکت عبدالرحمان
- ۲۷۹۵ سخن از حوادث سال چهل و هفتم
- ۲۷۹۶ سخن از حوادث سال چهل و هشتم
- ۲۷۹۷ سخن از حوادث سال چهل و نهم
- ۲۷۹۸ سخن از حوادث سال پنجاهم
- ۲۸۰۵ سخن از کار فرزندق
- ۲۸۱۱ سخن از غزای حکم بن عمرو در کوهستان اشل...
- ۲۸۱۳ سخن از حوادث سال پنجاه و یکم
- ۲۸۱۳ سخن از سبب کشته شدن حجر بن عدی
- ۲۸۳۶ نام کسانی که زهاد سوی معاویه فرستاد
- ۲۸۴۴ نام کسانی از یاران حجر که کشته شدند
- ۲۸۴۵ نام کسانی از یاران حجر که نجات یافتند
- ۲۸۵۰ پس از آن سال پنجاه و دوم درآمد
- ۲۸۵۱ سخن از حوادث سال پنجاه و سوم
- ۲۸۵۲ سخن از سبب هلاک زیاد بن سمیه
- ۲۸۵۲ سخن از سبب مرگ ربیع بن زیاد
- ۲۸۵۶ سخن از حوادث سال پنجاه و چهارم
- ۲۸۵۶ سخن از سبب عزل سعید و گماشتن مروان
- ۲۸۵۹ سخن از سبب ولایتداری عبداللّه بن زیاد بر خراسان
- ۲۸۶۲ سخن از حوادث سال پنجاه و پنجم
- ۲۸۶۳ سخن از اینکه چرا معاویه عبداللّه را از بصره برداشت و عبداللّه را گماشت؟
- ۲۸۶۴ سخن از حوادث سال پنجاه و ششم
- ۲۸۶۵ سخن از سبب ولیمهدی یزید
- ۲۸۷۲ آنگاه سال پنجاه و هفتم درآمد
- ۲۸۷۲ سخن از حوادث سال پنجاه و هشتم
- ۲۸۷۷ سخن از اینکه چرا زیاد خوارج را کشتار کرد؟
- ۲۸۷۹ سخن از حوادث سال پنجاه و نهم

- ۲۸۸۰ سخن از اینکه چرا معاویه بنی‌دارحمان را به کار خراسان گماشت؟
- ۲۸۸۱ سخن از عزل و نصب عبداللہ بن زیاد
- ۲۸۸۲ سخن از اینکه چرا مفرغ پسران زیاد را هجا گفت؟
- ۲۸۸۷ سخن از حوادث سال شصت
- ۲۸۸۹ سخن از مدت حکومت معاویه
- ۲۸۹۴ سخن از بعضی اخبار و روشهای معاویه
- ۲۹۰۴ خلافت یزید بن معاویه
- ۲۹۱۲ سخن از رفتن عمرو بن زبیر به جنگ عبداللہ بن زبیر
- ۲۹۱۶ سخن از کس مرستان کویان، نزد حسین علیہ السلام و قضیہ مسلم بن عقیل
- ۲۹۶۳ سخن از رفتن حسین علیہ السلام سوی کوفه و حوادثی که در اتالی آن بود
- ۲۹۸۸ سخن از حوادث سال شصت و یکم
- ۳۰۸۲ سخن از نام هاشمیانی که با حسین کشته شدند و شمار کشتگان
- ۳۰۸۶ سخن از سبب کشته شدن ابو بلال
- ۳۰۸۷ سخن از سبب اینکه یزید سلم را ولایتدار میستان و خراسان کرد
- ۳۰۹۱ « « سبب عزل عمرو بن سعید و ولایتداری ولید بن عتبہ
- ۳۰۹۴ « « حوادث سال شصت و دوم
- ۳۰۹۴ « « سبب رفتن مردم مدینه پیش یزید
- ۳۰۹۹ « « حوادثی که به سال شصت و سوم بود
- ۳۱۱۷ « « حوادث سال شصت و چهارم
- ۳۱۱۷ « « مرگ مسلم بن عقبہ و سنگباران و سوختن کعبہ
- ۳۱۲۰ « « سبب سوخته شدن کعبہ
- ۳۱۲۲ شمار فرزندان یزید
- ۳۱۲۳ خلافت معاویہ بن یزید
- ۳۱۲۶ سخن از کار عبداللہ بن زیاد
- ۳۱۵۰ سخن از برکناری عمرو بن حرث به وسیلہ مردم کوفه
- ۳۱۶۳ سخن از جنگ مرج راهب... و اخبار مهم سال شصت و چهارم
- ۳۱۷۲ سخن از فتیہ عبداللہ بن خازم در خراسان

- ۳۱۷۹ سخن از آغاز جنبش شیعیان برای خونخواهی حسین
۳۱۹۵ سخن از سب جدایی خوارج و سب اختلاف ایشان
۳۲۰۱ سخن از سب آمدن مختار به کوفه
۳۲۱۸ سخن از حوادث سال شصت و پنجم
۳۲۵۱ سخن از سب اینکه مروان دو پسر خود را ولعهد کرد
۳۲۵۲ سخن از هلاکت مروان
۳۲۵۳ کشته شدن حیث بن دلجه
۳۲۵۵ سخن از خیر کشته شدن نافع بن ازرق خارجی

www.KetabFarsi.com

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجاللی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از بهار آینده باشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً درازگفته آید. اجمالاً حساب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در بیخ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زرین از انبوه مآثریکه نازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام و بری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از بی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خلعت به من داد. و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شدوکاری که در گذر سالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، زه چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد هفتم که امید هست جلد های دیگر با فواصل کوتاهتر از دنبال آن در آید

ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن از بیعت
حسن بن علی (ع)

در همین سال یعنی، سال چهلّم، یا حسن بن علی علیه السلام، بیعت خلافت کردند. گویند: نخستین کسی که با او بیعت کرد قیس بن سعد بود که گفت: «دست بیار تا بر کتاب خدا عزوجل و سنت پیامبر وی و جنگ منحران با تو بیعت کنم.» حسن رضی الله عنه بدو گفت: «بر کتاب خدا و سنت پیامبر وی که همه شرطها در اینست.» و قیس خاموش ماند و با او بیعت کرد. مردم نیز بیعت کردند. زهری گوید: علی علیه السلام قیس بن سعد را بر مقدمه سپاه عراق که می باید سوی آذربایجان و نواحی آن رود گماشته بود و هم بر نگهبانان سپاه که عربان بوجود آورده بودند و چهل هزار کس بودند که با علی بیعت مرگ کرده بودند. اما قیس پیوسته از حرکت تعلل کرد، تا علی علیه السلام کشته شد و مردم عراق حسن بن علی را به خلافت برداشتند.

حسن جنگ نمی خواست، بلکه می خواست هر چه می تواند از معاویه بگیرد و آنگاه به جماعت ملحق شود، حسن دانسته بود که قیس بن سعد با رأی وی موافق نیست و او را برداشت و عبدالله بن عباس را سالاری داد، و چون عبدالله

ابن عباس مقصود حسن را بدانست به معاویه نامه نوشت و امان خواست و برای خویشان دربارهٔ اموالی که برداشته بود تعهد خواست و معاویه تعهد کرد.

اسماعیل بن راشد گوید: مردم با حسن بن علی علیه السلام بیعت خلافت کردند، آنگاه با کسان حرکت کرد و نزدیک مداین جای گرفت رقیس بن سعد را با دوازده هزار کس از پیش فرستاد، معاویه نیز با سپاه شام بیامد و در مسکن جای گرفت.

در آن اثنا که حسن به مداین بود، یکی در میان اردو ندا داد: «بدانید که قیس ابن سعد کشته شد، پروید.»

گوید: و کسان رفتن آغاز کردند و سرا پردهٔ حسن را غارت کردند چنانکه دربارهٔ قرشی که زیر خود داشت با وی درآویختند. حسن برون شد و وارد مداین شد و در قصر بیضا جا گرفت، عموی مختار بن ابی عبید به نام سعد پسر مسعود، عامل مداین بود، مختار که جوانی نوسال بود بدو گفت: «می خواهی ثروت و حرمت بیابی؟»

گفت: «چگونه؟»

گفت: «حسن را به بند کن و با تسایم وی برای خودت از معاویه امان بگیری.» سعد بدو گفت: «لعنت خدا بر تو باد، پسر دختر پیمبر خدا را بگیری و به بند کنم، چه بد مردی هستی.»

گوید: و چون حسن پراکندگی کار خویش را بدید، کس پیش معاویه فرستاد و صلح خواست. معاویه نیز عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را فرستاد که در مداین پیش حسن آمدند و آنچه می خواست تعهد کردند و با وی صلح کردند که از بیت المال کوفه پنجهزار هزار بگیرد با چیزهای دیگر که شرط کرده بود، آنگاه حسن در میان مردم عراق به پاخاست و گفت: «ای مردم عراق سه چیز مرا نسبت به شما بی علاقه کرد: اینکه پدرم را کشتید و به خودم ضربت زدید و ائام را غارت کردید.»

پس از آن مردم به اطاعت معاویه آمدند، معاویه وارد کوفه شد و کسان با وی بیعت کردند.

عثمان بن عبدالرحمان نیز روایتی چنین دارد با این افزایش که گوید: حسن به معاویه درباره صلح نامه نوشت و امان خواست وی به حسین و عبدالله بن جعفر گفت: «به معاویه درباره صلح نامه نوشته ام.»

حسین گفت: «ترا به خدا قسم می‌دهم که قصه معاویه را تأیید نکنی و قصه علی را نکذیب نکنی.»

حسن بدو گفت: «خاموش باش که من کار را بهتر از تو می‌دانم.»

گوید: و چون نامه حسن بن علی علیه السلام، به معاویه رسید عبدالله بن عامر و عبدالرحمان بن سمره را فرستاد که به مداین آمدند و آنچه را حسن می‌خواست تعهد کردند. حسن به قیس بن سعد که با دوازده هزار کس بر مقدمه وی بود نوشت و دستور داد که به اطاعت معاویه در آید.

گوید: قیس بن سعد میان کسان به پناخت و گفت: «ای مردم یکی را انتخاب کنید، یا به اطاعت پیشوای ضلالت روید یا بی امام جنگ کنید.»

گفتند: «اطاعت پیشوای ضلالت را انتخاب می‌کنیم» و با معاویه بیعت کردند، و قیس بن سعد از آنها جدا شد. حسن با معاویه صلح کرده بود که هر چه را در بیت‌العمال وی بود برگیرد و خراج دارا بگرد از او باشد، به شرط آنکه در حضور وی ناسزای علی نگویند. پس، آنچه را در بیت‌العمال کوفه بود که پنجهزار هزار بسود برگرفت.

در این سال مغیره بن شعبه سالار حج بود.

اسماعیل بن راشد گوید: در آن سال که علی علیه السلام کشته شد، وقتی موسم حج رسید مغیره بن شعبه نامه‌ای از جانب معاویه ساخت و به سال چهارم سالاری حج کرد. گویند وی به روز ترویبه اقامت عرفه کرد و به روز عرفه قربانی کرد که بیم داشت

وضع او معلوم شود. و نیز گویند: مغیره این کار را از آن جهت کرد که شنبه عتبه بن ابی سفیان به سالاری حج می رسد بدین سبب در کار حج شتاب کرد. در همین سال در ایلبا با معاویه بیعت خلافت کردند، این را از اسماعیل بن راشد آورده اند. پیش از آن معاویه در شام عنوان امارت داشت. سعید بن عبدالعزیز گوید: علی علیه السلام در عراق عنوان امیر مؤمنان داشت و معاویه در شام عنوان امیر داشت و چون علی علیه السلام کشته شد معاویه را امیر مؤمنان نامیدند. آنگاه سال چهل و یکم در آمد.

سخن از حوادث سال چهل و یکم

از جمله حوادث سال این بود که حسن بن علی کار را به معاویه سپرد و معاویه به کوفه در آمد و مردم کوفه با وی بیعت خلافت کردند. زهری گوید: مردم عراق با حسن بن علی بیعت خلافت کردند، با آنها شرط می کرد که با هر که به صلح باشم به صلحید و با هر که جنگ کنم به جنگید، و مردم از این شرط در کار خویش شک آوردند و گفتند: «این یار شمانیست و این سر جنگ ندارد.» از پس بیعت با حسن علیه السلام چندان مدتی نگذشت که ضربتی بدو زدند که وی را علیل کرد و به نفرت وی از مردم عراق بیفزود و از آنها بیمنالکتر شد، پس به معاویه نامه نوشت و شرایطی برای او فرستاد و نوشت اگر اینها را تعهد کنی من شنوا و مطیع توام و باید تعهد خویش را انجام دهی. وقتی نامه حسن به دست معاویه رسید که پیش از آن نامه ای سپید برای حسن فرستاده بود که زیر آن مهر زده بود و نوشته بود: «در این نامه که زیر آن را مهر زده ام هر چه می خواهی بنویس که انجام می شود» و چون این نامه به دست حسن رسید

چند برابر چیزهایی که از معاویه خواسته بود نوشت و نگهداشت. معاویه نیز نامه حسن را که فرستاده بود و چیزها خواسته بود، نگهداشته بود.

گوید: «چون معاویه و حسن تلافی کردند، حسن علیه‌السلام از او خواست تا تعهدی را که در نامه مهرزده معاویه نوشته بود انجام دهد، اما معاویه نپذیرفت و گفت: «همان چیزها را که نخستین بار خواسته بودی انجام می‌دهم که وقتی نامه‌ات به من رسید همان را تعهد کردم»

حسن علیه‌السلام گفت: «وقتی نامه توبه من رسید من در آن نوشتم و تعهد انجام کرده‌ای» در این باب اختلاف کردند و معاویه هیچیک از تعهدات را برای حسن علیه‌السلام انجام نداد.

گوید: و چنان بود که وقتی در کوفه فراهم شدند عمرو بن عاص با معاویه سخن کرد که به حسن بگوید به پا خیزد و با مردم سخن کند، اما معاویه این را خوش نداشت و گفت: «از این که وی را به سخن وادارم چه منظور داری؟»

عمرو بن عاص گفت: «می‌خواهم سخن ندانی او بر کسان عیان شود» و همچنان با معاویه سخن کرد تا پذیرفت. يك روز معاویه برون آمد و با کسان سخن کرد آنگاه بگفت تا یکی بانگ زد و حسن بن علی را بخواند و معاویه گفت: «ای حسن برخیز و با کسان سخن کن»

پس حسن شهادت بگفت و بی تأمل سخن آغاز کرد و گفت:

«اما بعد، ای مردم، خدا به وسیله اول ما شما را هدایت کرد و به وسیله آخرمان خونهایتان را محفوظ داشت. این کار مدتی دارد و دنیا به نوبت است، خدای تعالی به پیمبر خود صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفته: چه می‌دانم شاید آزمایش شماست و بهره‌وری محدود»

و چون این بگفت، معاویه گفت: «بنشین» و پیوسته از عمرو آزرده بود و می‌گفت: «این به صوابدید توبه بود» و حسن علیه‌السلام را سوی مدینه فرستاد.

علی بن محمد گوید: «حسن بن علی علیه السلام کوفه را به معاویه تسلیم کرد و معاویه پنج روز مانده از ربیع الاول، و به فولی از جمادی الاول، سال چهل و یکم وارد آنجا شد.»

در این سال از آن پس که قیس بن سعد از بیعت معاویه سر باز زده بود میان او و معاویه صلح شد.

سخن از صلح معاویه و قیس

زهری گوید: وقتی عبدالله بن عباس بدانست که حسن می خواهد از معاویه برای خویش امان بگیرد، او نیز به معاویه نوشت و امان خواست به شرط آنکه اموالی را که گرفته بود نگهدارد، معاویه این را تعهد کرد و ابن عامر را با سپاهی فراوان سوی او فرستاد که عبدالله شبانه پیش آنها رفت و آنجا فرود آمد و سپاه خویش را رها کرد که سالار نداشتند، اما قیس بن سعد جزو شان بود. حسن نیز از معاویه تعهد گرفت و با او بیعت کرد، و نگهبانان سپاه قیس بن سعد را سالار خویش کردند و با وی پیمان کردند که با معاویه بجنگند تا درباره جان و مال شیعیان علی علیه السلام و اعدای که در ایام فتنه کرده اند نهید بگیرند.

معاویه که از کار عبدالله بن عباس و حسن فراغت یافته بود به تدبیر کار کسی پرداخت به نظر وی از همه کسان مدبرتر بود و چهل هزار کس با وی بودند.

معاویه با عمرو و مردم شام به نزدیک آنها فرود آمد، آنجا معاویه کس سوی قیس فرستاد و خدا را به یاد وی آورد و گفت: «برای کی می جنگی؟ آن کس که به اطاعت وی می جنگیدی با من بیعت کرده است.»

اما قیس نرمی نکرد تا معاویه طوماری پیش وی فرستاد که پابین آنها مهر زده بود و گفت: «هر چه می خواهی در این طومار بنویس که انجام می شود.»

عمرویه معاویه گفت: «این را مده و با وی بجنگ.»

معاویه گفت: «آرام باش بخدا که این جمیع را نتوانیم کشت مگر به شمار خودشان از مردم شام بکشند، پس از آن دیگر زندگی خوش نباشد، به خدا هرگز با وی جنگ نمی کنم مگر آنکه از جنگ وی چاره نماند.»

گوید: وقتی معاویه طومار را برای قیس فرستاد در آن برای خودش و شعبان علی به سبب خونها که ریخته بودند و مالها که گرفته بودند امان خواست اما برای خود مالی نخواست و معاویه آنچه را خواسته بود تعهد کرد و قیس و یاران وی به اطاعت معاویه آمدند.

گوید: و چنان بود که وقتی فتنه برخاست مسدبران قسرم پنج کس به شمار بودند که می گفتند مسدبران و یاریک ایشان عربند: معاویه بن ابی سفیان و عمرو ابن عاص و مغیره بن شعبه و قیس بن سعد و عبدالله بن بدیل خزاعی که از مهاجران بود.

قیس و ابن بدیل با علی علیه السلام بودند. مغیره بن شعبه و عمرو دل با معاویه داشتند اما مغیره کناره گرفته بود و در طایف بود تا وقتی کار بر حکمیت قرار گرفت و در اذرح فرام آمدند.

گوید: صلح میان حسن علیه السلام و معاویه، در این سال، در ماه ربیع الاخر رخ داد و معاویه در غرة جمادی الاول همین سال وارد کوفه شد، به قولی در ماه ربیع الاخر، و این کمنه واقعی است.

در همین سال، حسن و حسین پسران علی علیه السلام، از کوفه به مدینه رفتند.

سخن از رفتن حسن وحسین به مدینه

وقتی میان حسن علیه السلام و معاویه در مسکن صلح شد، چنانکه در روایت عوانه آمده، حسن میان مردم به سخن ایستاد و گفت:

«ای مردم عراق! سه چیز مرا نسبت به شما بی علاقه کرد: اینکه

«بدرم را کشتید و به خودم ضربت زدید و اناثم را غارت کردید.»

گوید: آنگاه حسن و حسین و عبدالله بن جعفر با حشم و بینه سوی کوفه رفتند و

چون حسن آنجا رسید و زخم وی بهی یافت به مسجد رفت و گفت:

«ای مردم کوفه در مورد همسایگان و مهمانان خودتان و خاندان

«پیمبرتان، صلی الله علیه وسلم، که خدا ناپاکی از آنها برده و به کمال

«پاکیزگیشان رسانیده از خدا بترسید.»

گوید: مردم گریه سردادند، آنگاه حسن و بارانوی سوی مدینه روان شدند.

گوید: مردم بصره نگذاشتند حسن خسراج دارا بگرد را بگردد و گفتند:

«غنیمت ماست» و چون سوی مدینه روان شد کسانی در قادسیه جلو وی آمدند و گفتند:

«ای ذلیل کننده عرب»

در همین سال خوارج که در ایام علی علیه السلام گوشه گرفته بودند در شهر

زور برضد معاویه قیام کردند.

سخن از قیام خوارج

عوانه گوید: پیش از آنکه حسن از کوفه در آید، معاویه بیامد و در نخله جا

گرفت. پانصد کس از حروریان که با فروة بن نوفل اشجعی کناره گرفته بودند گفتند:

«اکنون حادثہ چنان شد کہ شک در آن نیست، سوی بہمقابلہ بروید و جہاد کنید.»
 گوید: پس بہ راہ افتادند، سالارشان فروق بن نوفل بود، وقتی وارد کوفہ شدند
 معاویہ گروہی از سواران شام را سوی آنها فرستاد کہ شامیان را بشکستند. معاویہ
 بہ مردم کوفہ گفت: «بہ خدا پیش من امان نداشتہ تاشر خودتان را از پیش بردارید.»
 گوید: مردم کوفہ بہ مقابلہ خوارج رفتند و با آنها جنگ انداختند.

خوارج گفتند: «وای شما، از ما چہ می‌خواہید؟ مگر معاویہ دشمن ماوشما
 نیست؟ بگذارید تا با او بجنگیم، اگر او را از میان برداشتیم، دشمن شما را دفع
 کردہ ایم و اگر ما را از میان برداشت، شما از ما آسودہ آید»
 گفتند: «نہ بہ خدا باید باشما بجنگیم.»

گفتند: «خدا برادران ما را کہ در نہروان کشتہ شدند بیامرزد. ای مردم کوفہ،
 آنها شما را بہتر می‌شناختند.»

مردم اشجع، فروق بن نوفل، یار خویش را کہ سرور قوم بود، بردند و خوارج
 عبداللہ بن ابی الحر را کہ یکی از مردم طی بود سالار خویش کردند و بجنگیدند و کشتہ
 شدند.

گوید: آنگاہ معاویہ، عبداللہ بن عمرو بن عاص را عامل کوفہ کرد، مغیرہ بن
 شعبہ پیامد و بہ معاویہ گفت: «عبداللہ بن عمرو را عامل کوفہ کردہ ای و عمرو را عامل
 مصر و چنان شدہ ای کہ میان دوفک شیری»

گوید: معاویہ عبداللہ را از کوفہ برداشت و مغیرہ بن شعبہ را عامل آنجا کرد.
 عمرو بن عاص سخن مغیرہ را بشنید و پیش معاویہ آمد و گفت: «مغیرہ را عامل کوفہ
 کردہ ای؟»

گفت: «آری»

گفت: «مغیرہ را بر خراج می‌گماری کہ مال را بر باید و برود و چیزی از او
 نتوانی گرفت، کسی را بہ خراج گمار کہ از تو برسد.»

گوید: معاویه مغیره را از خراج برداشت و به کار نماز گماشت .
 آنگاه مغیره عمرو را بدید که بدو گفت: «تو درباره عبدالله آن سخنان را به
 امیر مؤمنان گفتی؟»
 گفت: «آری»
 گفت: «این به آن در»

چنانکه شنبدهام عبدالله بن عمرو بن عاص به کوفه نرفته بود.
 در همین سال حمران بن ابان بر بصره تسلط یافت و معاویه، بسر را سوی او
 فرستاد و بدو گفت که پسران زیاد را بکشد.

سخن از کار
 بسرین ابی ارضاء

علی بن محمد گوید: وقتی در آغاز سال چهل و یکم حسن بن علی علیه السلام با
 معاویه صلح کرد حمران بن ابان در بصره بپاخواست و آنجا را بگرفت و بر شهر تسلط
 یافت، معاویه میخواست یکی از مردم بنی فین را سوی بصره بفرستد، اما عبدالله
 ابن عباس با او سخن کرد و گفت که چنین نکند و کس دیگری را بفرستد، و او بسر
 ابی ارضاء را فرستاد که می گفت دستور کشن پسران زیاد را به او داده است.
 مسلمة بن محارب گوید: بسریکی از پسران زیاد را بگرفت و بزندان کرد، در
 آن هنگام زیاد در فارس بود که علی علیه السلام وی را سوی کردان باغی آنجا فرستاده
 بود که بر آنها ظفر یافته بود و در استخر اقامت گرفته بود.

گوید: ابو بکره سوی معاویه حرکت کرد که در کوفه بود و از بسر مهلت
 خواست که يك هفته به او مهلت داد که برود و بیاید. وی هفت روز راه پیمود و در
 مرکب زبر پای اوسقط شد، تا معاویه سخن کرد و نوشت که از پسران زیاد دست
 بردارد.

گوید: یکی از ماطلعان ما گوید که ابوبکره روز هفتم، هنگام طلوع آفتاب بیامد، پسر پسران زیاد را آورده بود و منتظر غروب آفتاب بود که مهلت به سررود و خونشان را بریزد. مردم فراهم آمده بودند و چشم به راه داشتند و منتظر ابوبکره بودند که بیامد، بر اسب یا استری بود که آنرا به سختی می راند و چون بایستاد فرود آمد و جامه خود را تکان داد و تکبیر گفت و کسان تکبیر گفتند و شنایان بیامد و پیش از آنکه خون پسران زیاد ریخته شود بدورسید و نامه معاویه را بدو داد که آزادشان کرد.

علی بن محمد گوید: پسر برمنبر بصره سخن کرد و ناسزای علی گفت پس از آن گفت: «شما را به خدا هر که می داند من راست می گویم بگویند و هر که می داند من دروغ می گویم بگویند.»

ابوبکره گفت: «ای خدا، ما ترا دروغ گو می دانیم.»

گوید: بگفت تا او را خفه کنند، اما ابوالسود ضبی برخاست و خودش را روی ابوبکره انداخت و او را محفوظ داشت و پس از آن ابوبکره صد جریب تبول او کرد.

گوید: به ابوبکره گفتند: «منظورت از آن کار چه بود؟»

گفت: «مارا به خدا قسم بدهد و عمل نکنیم!»

گوید: پسر ششما در بصره بیود، آنگاه برفت نمی دانیم کسی را بر نگهبانی آنجا گذاشت یا نه؟

جارود بن ابی سبره گوید: حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد و سوی مدینه رفت. معاویه در رجب سال چهل و یکم پسر بن ابی ارماتا را سوی بصره فرستاد، در آن وقت زیاد در فارس حصار می بود. معاویه به زیاد نوشت: «سالی از مال خدا پیش تو است و من به خلافت رسیده ام، هر چه پیش تو هست بده.»

زیاد بدو نوشت که چیزی از آن مال پیش من نمانده، هر چه پیش من بوده به

مصرف رسانیده‌ام و چیزی از آن را پیش کسان برای حوادث احتمالی سپرده‌ام و باقی را سوی امیر مؤمنان رحمة الله علیه فرستاده‌ام»

معاویه بدو نوشت: «پیش من آی تا درباره کار تو آنچه انجام داده‌ای بنگریم، اگر کار فیما بین به استقامت آمده که بهتر و گسرنه به امانگاه خویش باز می‌روی.»

گوید: اما زیاد نیامد و بسر، پسران بزرگ زیاد، عبدالرحمان و عبدالله و عباد را بگرفت و به زندان کرد و به زیاد نوشت: «پیش امیر مؤمنان برو و گسرنه پسرانت را می‌کشم.»

زیاد بدو نوشت: «جای خودم را ترك نمی‌کنم تا خدا میان من و یار تو داوری کند، اگر فرزندان مرا که به دست داری بکشی، سرانجام سوی خداست، سبحانه، و حساب در انتظار ما و شما خواهد بود و زود باشد که ستمگران بدانند که به چه جایگاهی می‌روند.»

گوید: بسر، آهنک کشتن آنها کرد، ابو بکره پیش وی رفت و گفت: «پسر من و پسران برادرم را که جوانان بی گناهند گرفته‌ای، حسن با معاویه صلح کرده به شرط اینکه یاران علی هر کجا هستند در امان باشند، بر اینان و پدرشان حقی نداری.»

گفت: «برادرت اموالی بر عهده دارد که گرفته و از دادن آن ابا کرده.»
گفت: «چیزی بر عهده ندارد، از پسران برادر من دست بردار تا برای آزادیشان نامه‌ای از معاویه بیارم.»

گوید: بسر روزی چند مهلت داد و گفت: «اگر نامه معاویه را برای آزادیشان آوردی که خوب و گسرنه می‌کشمشان و یا زیاد سوی امیر مؤمنان رود.»

گوید: ابو بکره پیش معاویه رفت و درباره زیاد با وی سخن کرد، معاویه به بسر نوشت که دست از آنها بردارد و آزادشان کرد.

بسر بن عبید الله گوید: ابو بکره در کوفه پیش معاویه رفت که بدو گفت:

«ابوبکره! به ملاقات آمده‌ای یا حاجتی ترا پیش ما آورده؟»

گفت: «دروغ نمی‌گویم به حاجت آمده‌ام.»

گفت: «ای ابوبکره منظور انجام می‌شود و منت تو می‌بریم که شایسته‌آنی،

کارت چیست؟»

گفت: «اینکه برادرم زیاد را امان دهمی و به پسر بنویسی که پسرانش رارها

کند و متعرض آنها نشود.»

گفت: «درباره پسران زیاد آنچه گفتی می‌نویسم، اما زیاد چیزی از مال مسلمانان

پیش اوست که اگر بدهد کاری با او نداریم.»

گفت: «ای امیر مؤمنان اگر چیزی پیش او باشد ان‌شاءالله از تو باز نمی‌دارد.»

گوید: معاویه به خاطر ابوبکره به پسر نوشت که متعرض هیچک از

فرزندان زیاد نشود، آنگاه به ابوبکره گفت: «سفارشی به ما نمی‌کنی؟»

گفت: «چرا ای امیر مؤمنان سفارش می‌کنم که مراقب خوبستن و رعیت خوبش

باشی و کار نیک کنی که جانشین خدا بر مخلوق شده‌ای، از خدا بترس که مدتی

داری که از آن نمی‌گذری، از دنبال توجوینده‌ای با شتاب می‌آید و زود باشد که

اجل برسد و جوینده در رسد و پیش کسی روی که از اعمال تو برسد و از تو بهتر داند،

اما محاسبه و رسیدگی است، پس هیچ چیز را بر رضای خدا مرجح مدار.»

سلمه بن عثمان گوید: پسر به زیاد نوشت که اگر نیایی پسرانت را می‌آوریم.

زیاد بدو نوشت که اگر چنین کنی شایسته این کاری که پسر جگرخوار سرا

فرستاده است.

پس ابوبکره سوی معاویه رفت و گفت: «ای معاویه مردم برای کشتن کودکان

با تویبعت نکرده‌اند.»

گفت: «ای ابوبکره چه شده؟»

گفت: «پسر می‌خواهد فرزندان زیاد را بکشد.»

معاویه به پسر نوشت که هر کدام از فرزندان زیاد را که گرفته‌ای بیا کن. و چنان بود که معاویه از پس کشته شدن علی به زیاد نامه نوشته بود و او را تهدید کرده بود.

شعبی گوید: وقتی علی کشته شد، معاویه به زیاد نوشت و تهدیدش کرد و زیاد به سخن ایستاد و گفت: «عجیب است که پسر جگر خواره و پناهگاه نفاق و سر - دستة احزاب نامه به من نوشته و تهدیدم می کند، در صورتی که دو پسر عم پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم - یعنی ابن عباس و حسن بن علی - میان من و ارضتند با نود هزار کس که شمشیرها را به دوش دارند و اگر در خطر افتادم صبر نمی کنند که مرا در معرض ضربات شمشیر ببینند.»

گوید: زیاد همچنان ولایتدار فارس بود تا حسن عابد السلام با معاویه صلح کرد و معاویه به کوفه آمد و زیاد در قلعه‌ای که آنرا قلعه زیاد گویند حصار می کشید. در همین سال، معاویه، عبدالله بن عامر را ولایتدار بصره و عامل جنگ سیستان و خراسان کرد.

سخن از سبب ولایتداری
ابن عامر و بعضی حوادث
ایام ولایتداری او

علی گوید: معاویه می خواست عتبه بن ابی سفیان را سوی بصره فرستد، اما ابن عامر با وی سخن کرد و گفت: «من آنجا اموال و سپرده‌ها دارم، اگر مرا به بصره نفرستی از میان می رود.» پس معاویه او را ولایتدار بصره کرد و آخر سال چهل و یکم آنجا رفت، کار خراسان و سیستان نیز با وی بود. می خواست زید بن جبلة را سالار نگهبانی خویش کند اما او نپذیرفت و نگهبانی را به حبیب بن شهاب شامی و به قولی قیس بن هبشم سلمی سپرد و قضاوت بصره را به عمیرة بن یثرب و ضبی برادر عمرو بن

بشربى ضبى داد.

علی بن محمد گوید: در ایامی که ابن عامر ولایتدار معاویه بود یزید بن مالک باهالی ماقب به خطیم - این لقب از آن یافته بود که از ضربت شمشیر خطی بر چهره داشت. با سهم بن غالب هجیمی نزدیک پل رفتند و عبادة بن قرص لیشی را که از طایفة بنی بجبر بود و صحبت بېمبر یافته بود آنجا دیدند که نماز می کرد که او را خوش نداشتند و خونس بریختند. پس از آن از ابن عامر امان خواستند که به آنها امان داد معاویه بدو نوشت اگر این تعهد را بشکنی کس از تو نپرسد، اما همچنان در امان بودند تا ابن عامر معزول شد.

در همین سال علی بن عبدالله بن عباس تولد یافت. به قولی او به سال چهارم پیش از آنکه علی کشته شود تولد یافته بود. این سخن از واقدی است.

در این سال، به گفته ابو معشر، عتبة بن ابی سفیان سالار حجاج بود اما واقدی از ابو معشر روایت کرده که در این سال یعنی سال چهل و یکم، عتبة بن ابی سفیان سالار حجاج بود.

پس از آن سال چهل و دوم در آمد.

سخن از حوادث

سال چهل و دوم

در این سال مسلمانان به غزای آلان رفتند، و نیز به غزای روم، و چنانکه گویند رومیان را به سختی هزیمت کردند و جمعی از بطریقان آنها را بکشند. گویند: حجاج بن یوسف در همین سال تولد یافت.

در همین سال معاویه مروان بن حکم را ولایتدار مدینه کرد مروان نیز عبدالله ابن حارث را به قضای مدینه گماشت. و نیز معاویه خالد بن عاص بن هشام را ولایتدار مکه کرد. ولایتدار کوفه از جانب معاویه مغیره بن شعبه بود. کار قضای کوفه با شریح

بود. ولایتدار بصره عبدالله بن عامر بود و قضای آنجا با عمرو بن شریب بود. قیس بن هبثم از جانب عبدالله بن عامر ولایتدار خراسان بود.

محمد بن فضل عیسی گوید: وقتی معاویه عبدالله بن عامر را ولایتدار بصره و خراسان کرد عبدالله، قیس بن هبثم را سوی خراسان فرستاد که دو سال در خراسان ببود.

در باره ولایتداری قیس روایت حمزه بن صالح سلمی نیز هست که گوید: وقتی کار بر معاویه راست شد قیس بن هبثم را سوی خراسان فرستاد پس از آن خراسان را به ابن عامر داد که قیس را آنجا باقی گذاشت.

در همین سال خوارجی که از جنگاوران نهروان به جا مانده بودند و زخمیان بی‌یافته آن جنگ که علی بن ابی طالب علیه السلام آنها را بخشیده بود به جنبش آمدند.

سخن از اعمال خوارج در سال چهل و دوم

ابی بن عماره عیسی گوید: حیوان بن ظلیان سلمی عقیده خوارج داشت و از جمله کسانی بود که در جنگ نهروان زخمدار شده بود و علی جزو چهارصد زخمی دیگر او را بخشیده بود.

وی میان کسان و عشیره خود بود و یکماه یا در حدود یکماه آنجا بماند آنگاه با تنی چند از کسانی که عقیده ری داشتند سوی ری رفت و همچنان در آنجا بودند تا خبر کشته شدن علی کرم الله وجهه به آنها رسید.

در این وقت حیوان یاران خویش را که ده و چند نفر بودند و یکیشان سالم بن ربیع عیسی بود، پیش خواند که چون بیامدند حمد خدا گفت و ثنای او کرد، سپس گفت: «برادران مسلمان، خبر یافته‌ام که برادران ابن ملجم مرادی در مقابل در

مسجد جماعت برای کشتن علی بن ابی طالب نشسته و همچنان آنجا بوده و انتظار برون شدن علی را می‌برده تا برای نماز صبح برون آمده و بدو حمله برده و با شمشیر به سرش ضربت زده که پس از دوازده روز درگذشته.»

سالم بن ربیعہ عسی گفت: «خدا دستی را که شمشیر بر او زد قطع نکند.»
 آنگاه جمع بر کشته شدن او علیه السلام و رضی عنه حمد خدا گفتن گرفتند که خدایشان رحمت نکند و از آنها رضا نباشد.

نضر بن صالح گوید: پس از آن در ایام امارت مصعب بن زبیر از سالم بن ربیعہ درباره این سخن که در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام گفته بود پرسش کردم که معترف شد و گفت: «در آنوقت عقیده خوارج داشتم ولی آنرا را هرگز نگفتم.»

گوید: ما نیز پذیرفته بودیم که عقیده خوارج را رها کرده‌است.

گوید: وقتی این قصه را به باد اومی آوردند به خشم می‌آمد.

گوید: آنگاه حیان بن ظبیان به ساران خویش گفت: «به خدا هیچکس در روزگار نمی‌ماند و روز و شب و سال و ماه و مرگ را برای فرزند آدم پیش می‌آورد و از یاران پارسا جدا می‌شود و از دنیایی که فقط مردم عاجز بر آن می‌گیرند، و پیوسته برای دنیا خواهان زیان‌آمیز است جدا می‌شود، خدا بئتان رحمت کند ما را سوی شهرمان برید که پیش برادرانمان رویم و دعوتشان کنیم که برای امری معروف و نهی از منکر و جهاد احزاب به پاخیزند که ما عذری برای به جاماندن نداریم، در صورتی که ولایتداران ما ستمگرند و روش هدایت متروک مانده و خونی‌های ما که برادرانمان را کشته‌اند در امانند. اگر خدا ما را بر آنها ظفر داد دل جماعت مؤمنان خشک می‌شود و پس از آن به کاری پردازیم که به هدایت و رضایت و استقامت نزدیکتر باشد و اگر کشته شدیم، جدا شدن از ستمگران مایه آسایش ماست و به اسلاف خویش اقتدا کرده‌ایم.»

گفتند: «همگی این می گوئیم که تو گفتمی و رأی ترا می پسندیم، سوی شهر خود رویم که مانیز با تو ایم و به هدایت و کار تو خوشنود.»

گوید: پس او حرکت کرد و خوارج نیز با وی سوی کوفه حرکت کردند. گوید: و چون به کوفه رسید آنجا بسود تا معاویه بیامد و مغیره بن شعبه را و لابندار کوفه کرد و او که دوستدار سلامت بود با مردم روش نیکو گرفت و با صاحبان عقاید باطل کاری نداشت. پیش وی می آمدند و می گفتند: «فلانی عقیده شعبه دارد، فلانی عقیده خوارج دارد.»

می گفت: «قضای خداست که پیوسته مختلف باشد و خدا درباره اختلافات بندگان خویش داوری خواهد کرد.»

گوید: بدین سبب مردم از وی در امان بودند و خوارج همدیگر را می دیدند و از کشته شدن برادران خویش در نهر وان سخن می کردند و می گفتند که به جای ماندن مایه خسران است و نقصان و در جهاد دینداری هست و فضیلت و پاداش.

ابن عماره گوید: در ایام مغیره خوارج به سه کس روی کردند که مستورد بن علفه از آن جمله بود که با سیصد کس سوی جرجرایا بر ساحل دجله رفت.

محل بن خلیفه گوید: در ایام مغیره خوارج به سه کس از خودشان روی کردند: مستورد بن علفه تیمی، از تیم الرباب، حیان بن ظبیبان سلمی و معاذ بن جویب ابن حصین طائی سبسی پسر عموی زید بن حصین که در جنگ نهران در مقابله علی کشته شده بود. معاذ از جمله چهار صد کس از خوارج بود که زخمی شده بودند و علی آنها را بخشید.

گوید: «پس خوارج در خانه حیان بن ظبیبان سلمی فراهم آمدند و مشورت کردند که کی را سالار خویش کنند؟»

گوید: مستورد به آنها گفت: «ای مسلمانان و مؤمنان که خدا پتان آنچه خوش دارید بدهد و آنچه را خوش ندارید ببرد، هر که را می خواهید سالار خویش کنید، به